

بیابان و یخ:

زیبایی شناسی چندگانه*

بی-فو توآن
مریم صابری پور نوری فام

مناطق کم‌آب (بیابان) و سردسیر (یخستان) از خشن‌ترین محیط‌های زمین‌اند. نگاهی اجمالی به هر کدام از نقشه‌های جمعیتی نشان می‌دهد که این دو منطقه «تواخی خالی»‌اند که برای مدت‌های مدید پیروزمندان خود را از دست‌برد انسان‌ها در امان نگه داشته‌اند. نگرش مردمی که در قسمت‌های سازگارتر و ملایم‌تر سکونت دارند نسبت به این محیط‌ها پیچیده و به‌شدت چندگانه است: از یک سو، به مواردی از بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی آگاهانه برمی‌خوریم و در سویی دیگر، علاقه‌ی شدید به آنها به‌عنوان منبع اقتصادی بالقوه و پایگاه قدرت سیاسی دیده می‌شود. می‌بینیم که بیابان و یخ دو موجودیت تهدیدآمیز تلقی می‌شوند که باید به‌نام غرور و شجاعت ملی تسخیر شوند، یا چالشی در برابر علم محسوب می‌شوند، و یا این که سرانجام به صورت یک شگفتی تحسین‌برانگیز آمیخته به ترس قلمداد می‌شوند، که اهمیت این مورد کم‌تر از دو مورد قبل نیست. همین نگرش آخر است که می‌خواهم آن را مورد بررسی قرار دهم. برای این منظور، به یک نقطه‌ی شروع و یک چارچوب مفهومی نیاز دارم. خانه نقطه‌ی شروع است هم برای بررسی‌های مجازی و هم واقعی. بنابراین با مفهوم خانه آغاز خواهیم نمود.

عشق به خانه جهانی است، چه خانه‌ای در جنگل بارانی باشد، چه در دشت خشک و بی‌کران، چه در تندرا، چطور ممکن است انسان‌ها این قدر در محیط موردپسندشان متفاوت باشند؟ گرچه محیط‌های بزرگ‌تر ویژگی‌های کاملاً متفاوتی دارند، مکان‌هایی که مردم عملاً بیشتر وقت خود را در آنها سپری می‌کنند، می‌خوابند و غذا می‌خورند می‌توانند وجه‌تشابه بیشتری داشته باشند. خانه یک

موجودیت ساده نیست. در بهترین حالت، به صورت مجموعه‌ای از دایره‌های متحدالمرکز است که اگر بخواهیم دقیق تعریفش کنیم، در مرکز چیزی واقع می‌شوند که آن چیز خانه یا محل خانه است. هر زمان که این محل خانه در مرکز در مرکز پدیدار شود، دو ویژگی ظاهری اساسی دارد: حصار و بافت چندحسی. محل خانه در هر جایی یک مکان حفاظت‌شده است، حداقل تا حدی محصور است: مانند چادر و حصارکشی کوچ‌نشین‌ها و کلبه‌ی یخی اسکیموها. خانه‌ی دنیایی متنوع از اشکال، رنگ‌ها صداها و بوها نیز هست، حتی در بیابان. جاذبه‌ی آن - جاذبه‌ی زیبایی شناختی‌اش - از همین ترکیب پیچیده‌ی محرک حسی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین آنچه در فراسوی محل خانه استنباط می‌شود حلقه‌های پهناور و مرتبا در حال انتزاعی‌تر شدن «فضای خانه» است. هر چه ارزش آنها به عنوان سرپناه کاهش می‌یابد، جذابیتشان بیشتر و بیشتر به چشم می‌آید. خصوصیت‌های ظاهری خانه‌های بزرگ‌تر یا فضاهای خانگی ممکن است تفاوت زیادی با هم داشته باشند. از نظر مقیاس، فضای خانه محیط‌های کوچ‌نشین‌های بیابان و شکارچیان جنگل بارانی وجه تشابه کمی با هم دارند. آنچه در ورای فضای خانه وجود دارد فضای بیگانه است که به طور معمول ترس‌ناک به نظر می‌آید. جوامع معدودی در جهان (که اینها جوامعی‌اند که معمولاً از لحاظ مادی پیشرفته و دارای اعتماد به نفس‌اند) و افراد اندک‌شماری در هر جامعه به آن گرایش دارند.

محل خانه که پشتیبان زندگی زیستی است سزاور دل‌بستگی و وفاداری است. کلمه‌ی عشق برای محل خانه طبیعی است. چیزهای بسیاری در آن لذت زیبایی‌شناختی گذرا ایجاد می‌کنند - یک گلدان مسی براق، یک قالیچه‌ی زیبا، سایه‌های خنک - که چندان به تک‌تک آنها توجهی نمی‌کنیم، هیچ کدام از آنها نظر ما را جلب نمی‌کند و به شکل تجربه در نمی‌آید اما در مجموع، حس مبهمی از رفاه آسایش را ایجاد می‌کند. درست برعکس آن، فضای خانه سزاوار بررسی در یک سطح آگاهانه‌تر است. در توصیف فضای خانه که تا فراسوی دنیای محصورکننده‌ی بلافصل امتداد می‌یابد کاربرد واژه‌های زیبایی‌شناختی، از جمله «زیبایی» یا «زیبا» مناسب به نظر می‌رسد. همین طور برای فضای بیگانه می‌تواند سخت ضدزندگی و در عین حال الهام‌بخش باشد، به شدت زیبا و یا والا. بیابان و یخ تجربه‌هایی از زیبایی و در موارد نادری حسی متعالی به انسان غربی می‌دهد که موجب کاهش فاصله‌ی بین خود و دیگری می‌شود.

چه بیابانی؟ چه یخی؟

با وجودی که بیابان و یخ هر دو در برابر سکونت دائمی انسان‌ها مقاومت کرده‌اند اما درجه‌ی مقاومت‌شان متفاوت است. مهم نیست بیابان‌ها چقدر وسیع و دورافتاده باشند، آنها ردی از انسان را نشان می‌دهند. واحه‌ها شرایط اسکان موقت و دائمی را فراهم می‌کنند و حتی کاروان‌های تجاری‌گه‌گاه - از بی‌چیزترین حماده‌ها نیز عبور کرده‌اند. برعکس، در تخته‌یخ‌ها و فلات‌ها تا زمان‌های معاصر هیچ ردی از انسان برجای نمانده است.

تمدن غربی از حاشیه‌ی بزرگ‌ترین بیابان دنیا آغاز شد. با این وجود، یونانیان قدیم و دانشمندان

اروپایی که تحت تأثیر آنها قرار گرفته بودند پیوسته در پی آن بودند که از طریق تاریخچه‌ی طولانی غرب ماهیت خصمانه و توان‌فرسای بیابان را نفی کنند. چنین ماهیتی تهدیدی را برای آرزوها و نیازهای اساسی انسانی - نیاز به آب و غذا، نیاز به مراقبت و آرزوی یک زمین خوش‌ترکیب و خوش‌طرح - ایجاد نموده است. یونانی‌ها درباره‌ی مکان‌ها و مردم خارجی کنجکاو بودند اما عجب این بود که نسبت به فضای خشک اطرافشان کم‌توجه بودند. (تا حدی) تحت تأثیر هومر فکر می‌کردند لیبی - یکی از بخش‌های سه‌گانه‌ی زمین - را حاصل‌خیز ببینند.^۳ از زمان هرودت تا استرابو، جغرافی‌دانان پیوسته وسعت آفریقا و در نتیجه وسعت بیابان بزرگش را دست‌کم می‌گرفتند. مفهوم یونانی مناطق اقلیمی که شدیداً تفکر غربی را تحت تأثیر قرار داده بود براساس دمای هوا بود نه میزان بارندگی، و تا اواسط قرن بیستم مکان‌ها بر مبنای گرم یا سرد بودنشان توجه علمی بسیار بیشتری را به خود جلب می‌کردند تا بر مبنای خشک یا مرطوب بودنشان.^۴ در طول قرن‌ها هنگامی که طبیعت از نگاه مسیحیان مشاهده می‌شد، رغبتی برای شناسایی بیابان‌های بزرگ وجود نداشت چرا که به نظر می‌رسید آنها با حکمت خداوند مغایرت داشتند. نظریه‌ای در خصوص چرخه‌ی آب طرفدار پیدا کرد چون ایده‌ی زمین خوب طراحی‌شده‌ی خدا را تأیید می‌کرد. حتی در اواخر قرن نوزدهم، یکی از دانشمندان بنام، جیمز هاتن^۵ فقط دو منطقه‌ی خشک را روی زمین پذیرفت: «مصر سفلی و منطقه‌ی کوچکی از سواحل پرو».^۶ شواهد تجربی درباره‌ی گستره‌ی بیابان‌ها که طی قرن‌ها توسط تاجران، مبلغان و کاشفان گذر کرده از آنها جمع‌آوری شده به خاطر تداوم یک نظریه‌ی دینی فیزیکی درباره‌ی زمین نادیده گرفته شدند.^۷

دین‌شناسان و فیلسوفان نیای قدیم در بی‌اعتنایی‌شان به شواهد تنها نبودند. کاشفان و ساکنان اولیه‌ی سرزمین‌های خشک آمریکای شمالی و استرالیا نیز گرایش داشتند آنچه را که ناراحت‌کننده و ناخوشایند می‌دیدند انکار کنند. بله صحیح است در آمریکای شمالی افسانه‌ی بیابان بزرگ آمریکا برای این به وجود آمد که تا مدت‌ها در تخیل برخی نویسندگان شرقی بمانند^۸ با این وجود، اکثر آمریکایی‌ها در بخش پایانی قرن نوزدهم تمایل داشتند امکاناتی برای توسعه‌ی کشاورزی بس فراتر از نصف‌النهار صدم پیدا کنند. و اگر وسعت خشکی آن‌قدر زیاد بود که انکارناپذیر می‌نمود تأثیر آن‌کشاورزی و سکونت با این عقیده‌ی فراگیر که «باران دنبال شخم‌زدن می‌آید» یا کاشت درختان باعث باران می‌شود^۹ خنثی می‌شد. افسانه‌های امیدبخش مشابهی نیز هنگام کاوش و سکنتی‌گزیدن در استرالیا رواج یافت. تا آن‌جا که امکان داشت، وجود یک هسته‌ی خشک تهدیدآمیز انکار می‌شد. کاوش‌گران و نویسندگان استرالیایی به جای پذیرش بی‌نتیجگی و دست‌نیافتنی بودن، بر این عقیده ماندند که شاید رودخانه‌ای بزرگ از این قاره‌ی جزیره‌ای گذشته باشد یا حجم زیادی از آب - دریایی داخل خشکی - مرکز آن را تسخیر کرده باشد.^{۱۰}

چه‌دیدن و چگونه‌دیدن هرکس تحت تأثیر زبان و از جمله کاربرد اصطلاح‌های معمول جغرافیایی است. برای انگلیسی‌زبان‌ها، کلمه‌ی رودخانه تصویر مشخصی را عمدتاً براساس تجربه‌ی اروپایی در بر می‌گیرد. هر وقت یکی از کاوش‌گران بیابان بزرگ استرالیا یا حجم زیادی از آب جاری

مواجه می‌شود، آن را رودخانه می‌نامد، حتی با وجودی که معادل اسمی آن به زبان استرالیایی در بهترین حالت، تنها شباهت بسیار کمی به معادل اروپایی آن دارد؛ یکی معمولاً در باتلاق و شن‌زار محو می‌دیگری حتی به حجم بیشتری از آب سرازیر می‌شود و به دریا می‌پیوندد. «رودخانه» تنها کلمه‌ی جغرافیایی گمراه‌کننده نیست. لغت‌های متداول دیگری مانند کوه، چراگاه، مرغزار و جنگل هم جای مناسبی در واقعیت استرالیا پیدا نکردند، به هر حال همگی آنها تصویرهای مشخصی را می‌انگیختن که اصل‌شان اروپایی و فوق‌العاده مطلوب بودند. بعضی وقت‌ها یک کاوش‌گر یا ساکن استرالیایی ممکن است کم‌وبیش دستخوش کمی خودفریبی عمدی شود، یعنی از کلمه‌هایی استفاده کند با این امید که واقعیت با آنها مطابقت داشته باشد. بنابراین وقتی مرزنشینی امیدوار کلمه‌ی [parkland پارکلند به معنای زمین پارک یا پارکستان] را برای یک منظره‌ی استرالیایی به کار می‌برد، به جای کانگورو و گوزن می‌بیند و استفاده از عبارت «ملک جنتلمن» یعنی فکر می‌کند که پشت تپه‌ی بعدی یک عمارت جلوی او ظاهر خواهد شد.^{۱۱}

برخلاف بیابان‌ها، مناطق بزرگ قطبی زمین، خود را به دست این رؤیا که شاید حاصل‌خیز شوند یا به این توهم که جای کوچک به راحتی تحت تصرف‌شان درمی‌آید نمی‌سپارند. از زمان یونان و روم تا دوران وسطی، اکثر اروپاییانی که به این موضوع اهمیت می‌دادند در یافتند که منطقه‌ی اطراف قطب شمال وسیع، یخ‌زده، غیرقابل سکونت و زمینی لم‌بزرع و غیرقابل نفوذ است. اما چند استثنا هم در مورد این تصور منفی وجود داشت. مهم‌ترین آنها افسانه‌ی دریای آزاد قطبی بود که منشأ آن آرزوی داشتن گذرگاهی قابل کشتی‌رانی در آن سوی بام دنیا بود. این عقیده روزگاری در اذهان کاوش‌گرانی نقش بست که آرزوی شهرت و ثروت آسیا را داشتند و عجب بود که همچنان پابرجا ماند. این ایده در سال ۱۵۲۷ توسط یک بازرگان انگلیسی مطرح شد و تا بیست‌وپنج سال آخر قرن نوزدهم با وجود موانع یخی بسیار در سر راه کشتی‌هایی که می‌خواستند از شمال‌غربی یا شمال‌شرقی گذرگاه عبور کنند همچنان راسخ باقی ماند.^{۱۲} مثال دیگری از خیالات باطل جغرافیای این ایده بود که نوعی واحه یا حتی احتمالاً یک تمدن ناشناخته در میان سرزمین‌های یخ‌زده وجود دارد. زمانی که نیلس نردنسکیولد^{۱۳} بعد از راه‌یافتن به حدود ۷۵ مایل درون محدوده‌ی یخی گروئنلند موفق شدند چیزی پیدا کنند. سرانجام در سال ۱۸۸۳ ایده‌ی وجود یک واحه در این سرزمین رد شد، از زمان‌های اخیر سود اقتصادی انگیزه‌ی اصلی برای کاوش‌های قطبی بوده است. علی‌رغم این که در مناطق قطبی هیچ امیدی برای کشاورزی وجود نداشت اما ممکن بود حاوی گنجینه‌ای از مواد مغذی فراوان باشند. و سرانجام در قطب شمال زغال پیدا شد اما این اکتشاف تعجب‌برانگیز بود و گنجینه‌ی مواد معدنی به تنهایی انگیزه‌ی کاوش‌گری نبود.

بیابان لم‌بزرع

از نظر مردمی که در یک واحه‌ی آباد یا در یک شهر به سر می‌بردند وجود بیابان در اطراف آنها مفاهیم منفی خشکی، مرگ، تاریکی و شیطان را به تصویر می‌کشند. ثنویت اخلاقی زرتشتیان جدایی

شدید بین پیروان حق و پیروان باطل - ریشه در تجربه‌ی کشاورزان تضاد مشخص بین زندگی نظام‌مند آنها با فراوانی زراعی و تخطی و غارت‌گری قبیله‌های بیابانی کوچ‌نشین دارد.^{۱۴} در کشور چین، مضمونی که به طور مکرر در نوشتار تاریخ به کار می‌رود تقابل بین مردم مستقر و کوچ‌نشین، بین مزرع و چراگاه، و - از نگاه چینی‌ها - بین فرهنگ و بربریت است. شعر چینی هر جا به استپ و بیابان می‌رسد لیریز از حس افسردگی، مالیخولیا و مرگ می‌شود.^{۱۵} در تفکر عبری مسیحی، برهوتی بیابان بر کشت‌نشدن آن دلالت می‌کند، سرزمینی خشک و خوف‌ناک، قلمرو ارواح شیطانی دور از حضور خداوند و حتی دور از نظارت او. یکی از توضیحات دربارہ‌ی بیابان بایر این است که نتیجه‌ی لعن و نفرین خداوند است: هبوط آدم موجب زوال زمین گردید (سفر پیدایش ۳:۱۷). در سفر تثنیه، موسی به مردمش هشدار داد که اگر به فرمان‌های پروردگار بی‌اعتنایی کنند، «آسمان آنها [فلز] برنج و زمین آنها آهن خواهد شد و باران آنها به گرد و خاک تبدیل خواهد شد.»^{۱۶} سال ۱۸۴۹ بود که سیمپسون^{۱۷} نیز به این توضیح متوسل شد. وقتی که از شمال غربی نیومکزیکو عبور می‌کرد، متوجه چهره‌ی بایر این سرزمین و ویرانه‌های متروک سرخ‌پوستان گردید، سرزمینی غم‌زده که آن را به نفرین خداوند نسبت می‌دادند. همان‌گونه که خداوند «چشمه‌های آب» شرق را به زمین خشک تبدیل کرده بود، می‌توانست «با قدرت مطلق خود» هم نفرین را نثار این سرزمین کرده باشد، هم باعث خشکی، پژمردگی و بیماری آن شده باشد و هم ساکنان آن را نیز پراکنده و گریزان ساخته باشد.^{۱۸}

زیبایی و تعالی بیابان

از زمان‌های بسیار قدیم، همان‌گونه که در کتاب مقدس ثبت شده، دو دیدگاه دربارہ‌ی بیابان وجود داشته است: یکی دیدگاه خشن و دیگری دیدگاه متضاد آن. دیدگاه‌های متضاد ابتدا خاستگاه‌های متفاوتی داشتند، بعدها به مرور دارای یک خاستگاه شدند: پیامبری که خشکی زجرآور بیابان را دید آن را به صورت فرصتی برای تعالی و ارتقای روحی نیز دید یا شاید خود بیابان از نظر او، نمایش‌گر نوعی زیبایی زاهدانه بوده است. در عهد عتیق، صحرای خشک سینا مظهر مرگ، نابسامانی و تاریکی است اما مظهر قدرت خارق‌العاده‌ی خداوند و عشق رستگاری‌بخش او نیز هست. بخصوص پیامبران پیش از تبعید، نزدیک به چهل سال سرگردانی در بیابان را دورانی تفسیر کرده‌اند که خداوند خیلی به بنی‌اسرائیل نزدیک بوده است. در عد جدید آمده است که مسیح به بیابان فرستاده شد تا شیطان او را وسوسه کند (متی ۴:۱). اما از طرفی هم او از مردم جدا شد و به نقطه‌ای در تنهایی رقت تا در مقابل پدرش نماز بخواند (مرقس ۱:۴۵). هم وسوسه و هم تجلی در کوهی بلند رخ داد (متی ۱۷: ۳-۴). نگرش‌های متناقض تا اوایل دوره‌ی مسیحیت ادامه یافت. از قرن دوم تا چهارم، معتقدین خود را به خطر انداختند و برای ریاضت روحی به سوی بیابان مصر رفتند: آنها قصد داشتند روح خود را از طریق جنگ با شیطان در منطقه‌ی متروکه‌اش تقویت کنند. ارواح شیطانی و جانوران وحشی خدمت‌گزار شیطان بودند اما قبل از هبوط انسان جانورانی بودند که در آرامش و تحت

جروم^{۲۰} قاطعانه و به تفصیل درباره‌ی نگرشش که در زمان خودش و بعد از او رایج بود صحبت کرده است: «از نظر من، شهر زندان و است تنهایی بیابان بهشت.»^{۲۱} در زمانی که نهادهای کلیسایی، در پی تغییر دین رومیان، دست به تقلید از الگوهای سکولار زدند تا جایی که به سختی می‌شد آنها را از هم متمایز کرد، آنچه برجسته می‌نمود سرخوردگی از دنیا زدگی و حتی دنیوی شدن دستگاه کلیسا بود. در بین معتکفان بیابان، اولین پدران روحانی کلیسا که به دنبال خلوت‌گزینی بودند یا آن را می‌ستودند، به دنبال چیزی بیش از مردم‌گریزی بودند. انحراف و وسوسه همواره ملازم بشریت بوده است. وجود اینها خلوت بی‌کران را از بین برده است، خلوتی که می‌توانست انسان را در اندیشه‌ی خداوند غرق کند. [...] غرق‌شدنی که انسان را تا «عرش ملکوت» بالا می‌برد (یوحنا قصیه).^{۲۲}

در کلی‌ترین سطح، گرایش به سادگی و جدیت بیشتر وجود دارد. تجربه‌ی حسی چندجانبه‌ای که در مزرعه یا شهر به دست می‌آید خیلی خوب است اما برای طبع بعضی‌ها خیلی مبهم است: اثراتش یکدیگر را خنثی می‌کنند و به جای این که قاطعانه انسان را به سوی آنچه تمنای روح و جان است سوق دهند، او را منحرف و دل‌خوش می‌کنند. در اصطلاح مذهبی، این نگرش شاید گرایشی به سوی خداوند باشد. بیابان استعاره‌ای نسبتاً متعارف هم برای روح است هم برای خداوند. مایستر اکهارت^{۲۳} می‌گوید «تا جایی که به خدمت و به امور این دنیا مربوط می‌شود، مثل بیابان باش.» روح از کثرت دنیای انسانی جدا می‌شود و به وحدت مقدس می‌رسد و سپس حتی فراتر از آن به سوی الوهیت نازا و به «بیابان الوهیت» می‌رسد.^{۲۴} در دوره‌ی مدرن، از قرن هجدهم به بعد، انگیزه‌ی مذهبی برای جست‌وجوی بیابان کم‌رنگ شد و یا از بین رفت. اما به هر حال مردم‌گریزی همچنان یکی از علت‌های ان باقی ماند. همچنین از جمله علت‌های دیگر میل به مکان‌های غیرانسانی زلالی که با ارزش‌های معمولی مقابله کند، میل به معادل غیردینی ریاضت روحی، تجربه‌ی متعالی، کمال ناممکن و تعالی بودو نورمن داگلاس^{۲۵}، نویسنده‌ی شوخ‌طبع انگلیسی در اولین نگاهش به گودال نمک تونس، «از این تصور که این نقطه‌ی کوچک از کره‌ی زمین لاقبل برای همیشه غیرقابل‌احیا بوده و هرگز به زمین زراعی یا حتی چراگاه تبدیل نمی‌شود و از دخالت سیب‌زمینی‌کاران در امان مانده است» ابراز رضایت کرد. داگلاس در آن «تصویر جاودانگی خشکی علاج‌ناپذیر»، «جذابیت» خاصی را می‌دید.^{۲۶} همان یک‌سونگری زمانتیک در ماجراجویان و نویسندگان مشهوری چون چارلز دوتی^{۲۷}، لارنس^{۲۸}، و ویلفرد تسیگر^{۲۹} نیز مشهود است. هنگامی که به تسیگر فرصت داده شد از بخش‌ها خالی عربستان عبور کند، خوشحال بود چون معتقد بود «در آن زمین‌های خالی‌لم‌یزرع می‌توانستم به آرامشی دست یابم که ناشی از تنهایی بود.» اما برخلاف تصورش، و در کمال ناامیدی، دیدکه باده‌نشینان و کاروانان نه تنها شلوغ بلکه بی‌نهایت پرسروصدا هم بودند، به طوری که صدای آنها خلأ را پر می‌کرد.^{۳۰} لارنس عربستان در بین آن سه مرد انگلیسی شاید مشهورترین باشد. در هفت ستون حکمت^{۳۱}، که پرفروش‌ترین و تقریباً اثری کلاسیک بود، تحقیر جسم از سوی لارنس به خوبی نمایان است: «جسم برای حس کردن حد اعلای غم‌ها و لذت‌های ماز مخت است. بنابراین

ما آن را مانند آشغالی رها کردیم ...» از دو محور «مرگ و زندگی، یا ملایم‌تر بگوییم فراغت و امرار معاش (که اساس زندگی است) باید اجتناب کنیم و ضعیف‌ترین حد آن را حفظ نماییم.» برای لارنس «این یاسمن، این بنفشه و این رز» مهم نبود بلکه آرزو داشت با دوست عربش «شیرین‌ترین رایحه .. باد بی‌دردسر، خالی و بدون گردوخاک بیابان را بی‌لعد.»^{۳۲}

در آمریکای شمالی و استرالیا، فضاهاى گسترده‌ی خشک داخلی تا حد اسطوره ارزش یافته‌اند. مناطق مرزی و بیابانی نماد ملی مردانگی شجاعانه، نماد ملی فردگرایی در آمریکا و رفاقت در استرالیا، و نماد ملی شیوه‌ی پاک و صادقانه‌ی زندگی الهام‌گرفته از طبیعت و روح مکان، در مقابل کوتاه‌فکری و تعصب اجتماعی، راه‌های بیگانه‌ی نامقبول شهرهای ساحلی شدند. در هر دو کشور، عشق به سرزمین اندرونی^{۳۳} با زن‌گریزی، نوعی بی‌میلی به «لطافت» فرهنگ، بی‌میلی به تجارت‌پیشگی و بی‌میلی به ازدیاد انسان‌ها تشدید می‌شود.

ادوارد وایت^{۳۴} توجه ما را به سوی اهمیت فردریک رمینگتن^{۳۵}، اوئن ویستر^{۳۶} و تئودور روزولت^{۳۷} در تبدیل غرب به سمبل اصلی اصالت «آمریکایی‌بودن» جلب کرده است. این افراد خشن، متعصب و مغرور بودند و از ارزش‌های قبیله‌ای مهاجران جدیدی که شهرها را پر می‌کردند و از نابودی میراث انگلیسی آمریکایی‌شان نارخت بودند، اما با این حال واقعاً به شکوه خشن غرب حساسیت نشان ندادند: نقاشی‌های پانورامیک رمینگتن، افسانه‌های ویستر و روزنامه‌نگاری روزولت گواه آن است. در سال ۱۸۸۴، روزولت نوشت: «حالا اینجا انسان احساس تنهایی بیشتری می‌کند تا زمانی که در دشت‌های وسیع و به‌ظاهر تمام‌نشده سیر می‌کرد و بعد از این که مدتی در آنجاها یا کنار آنها زندگی کرد، همان وسعت و خلوت و ادوه ملال‌آورشان جذابیت فوق‌العاده‌ای برایش پیدا می‌کند.» در تابستان در داغ‌ترین موقع، «به نظر می‌رسد تمام چیزهایی [در دشت‌های پرگردوخاک] که در اطراف‌اند تکان می‌خورند و این سو و آن سو می‌روند.» علائم نادری از زندگی به چشم می‌خورد اما «گه‌گاه سایه‌ی سیاه کرکسی در حال چرخ‌زدن روی زمین آفتاب‌سوخته دیده می‌شود.» در زمستان، «زمانی که روزها به کوتاه‌ترین زمان خود می‌رسند ... تمام دشت‌های پهناور شمالی تبدیل به ویرانه‌ای خوف‌ناک می‌شوند. بعضی اوقات توفان‌های شدید که از شمال برمی‌خیزند، ابرهای غبار کورکننده را پیش از خودشان به حرکت در می‌آورند و ردای مرگ را به دور هر جنبه‌ای که جلوی خشک عنان‌گسیخته‌ی آنها قرار گیرد می‌پیچند.» یا «هیچ نسیمی نمی‌وزد و سپس سرمای وحشت‌ناک و بی‌امان را که همچون سایه‌ی مرگ خاموش زمین را فرا می‌گیرد با خشکی حزن‌انگیزش حتی ترس‌ناک‌تر از توفان‌های سرکش و دیوانه به نظر می‌رسد.»^{۳۸} به پیام‌های مرگ دقت کن، آنها هرگز از اذهان کسانی که به دنبال تعالی‌اند دور نیست.

همان‌گونه که چندین دانشمند امروزی، از جمله برجسته‌ترین آنها پاول و آلن اشاره کرده‌اند، تجربه‌ی سرزمین مرکزی استرالیا شباهت‌های مشخصی به تجربه‌ی آمریکا دارد.^{۳۹} یک شباهت مبدل شدن مناطق دورافتاده‌ی بیابانی و بوته‌زارهای قاره‌ی اقیانوسیه به نماد فضیلت و استرالیایی‌بودن اصیل است. تام کالینز^{۴۰}، نویسنده‌ی رمان زندگی این چنین است^{۴۱} (۱۹۰۳) که در

بین تمام آثار ادبی، استرالیایی‌ترین نامیده شده است، چنین می‌گوید: «نه در شهرها و شهرک‌های ما، نه در زمین‌های کشاورزی و معدنی ما بلکه در ... اینجا [منطقه‌ی ریورینا]^{۴۲} از غرب نیو ساوت ویلز^{۴۳} در مرکز این قاره است که استرالیایی‌ها به آگاهی کامل از ملیت خود می‌رسند. به نظر من تنوع یکنواخت این خارستان تمام‌نشدنی جذابیت خاص خودش را دارد ...»^{۴۴} افسانه‌ی اندورن در اواخر قرن نوزده بود که بروز کردو تا اولین دهه‌ی قرن بیستم ادامه پیدا کرد. استرالیایی‌ها هم مانند آمریکایی‌ها باور داشتند که شخصیت اصیل آنها نه در مزرعه‌های سرسبز و یا شهرهای بزرگ بلکه در مرکز سرزمین‌شان شکل گرفته است. مرکز استرالیا (به بیان دوروتی مک‌لار^{۴۵} شاعر) سرزمینی «پهناور و قهوه‌ای‌رنگ» مملو از «زیبایی و وحشت» است^{۴۶}، آنجا، همچون تنهاسپری‌کردن در زندان بدون هیچ رفیقی، ممکن است باعث تزکیه شود و یک «مرام بوت‌نشینی» منحصر به فرد ایجاد نماید اما اشاره به سرزمین اندرونی ممکن است عواقب مخربی داشته باشد. مرگ هیچ گاه دور نبوده است. بارکرافت بوک^{۴۷} شاعر، یکی از دوستان پرشور و همیشگی بیابان‌های بزرگ کوئینزلند^{۴۸} و نیو ساوت ولز، ابیات مهیب زیر را نوشته است:

آنجا که تابستان قهوه‌ای و مگر جفت شده‌اند

همان‌جا است که مردگان خوابیده‌اند! [...]

آنجا دندان‌های جمجمه‌های خندان از سفیدی برق می‌زند

زیر نمک‌زارها به روشنی می‌درخشند،

آنجا سگ‌های وحشی هم‌سرایی شبانه‌شان را از سر می‌گیرند

آنجا است که مردگان خوابیده‌اند!^{۴۹}

چرا دورترین شمال و جنوب؟

تعداد کمی از بیابان‌های نیمه‌استوایی و واقع در عرض میانه کاملاً لم‌بزرع‌اند. برعکس، تکه‌یخ‌های بزرگ و فلات‌های داخلی شدیداً دشمن زندگی انسان‌اند. آنها فضاهای خالی پهنآوری هستند. چرا باید کسی میل رفتن به آنجا را داشته باشد؟ قطب‌کاوی و زندگی‌نامه‌های کاوش‌گران نشان می‌دهد که انگیزه‌ها چقدر می‌تواند متنوع باشد. پیش از قرن هجدهم، به نظر می‌رسید عامل اصلی و مؤثر عامل اقتصادی باشد. کاوش‌گران درصدد بودند راهی به سوی سرزمینی پر از هیجان در بالای بام دنیا پیدا کنند. افسانه‌ی آزادی قطبی این تلاش‌ها را غیرمنطقی نمی‌نمود. اما ایده‌ی یک گذرگاه قطبی تجاری که تا پایان قرن هجدهم امکان داشت، باید کنار گذاشته می‌شد. از آن به بعد، علم مهم‌ترین دلیل نشان داده شده است. به جغرافیا باید خدمت کرد. به همان نسبت که مکان‌هایی وجود داشت که انسان ثبت نکرده بود، دانشمندان هم باید زندگی خود را در راه کسب دانش به خطر می‌انداختند. این حرف‌ها حتی برای کسانی که آنها را به زبان می‌آوردند متقاعدکننده نبود. مشخصاً عوامل دیگری نیز در کار بوده است، از قبیل میل به ماجراجویی، ثبت رکورد، کسب درآمد کافی برای رسیدن به استقلال، ستجش میزان مقاومت انسان، اطلاع از عدم فریب‌خوردگی از تمدن، کسب

افتخار برای خود و مملکت، در میل به رفتن به فضای بیگانه که جسم را شدیداً در محک آزمایش قرار می‌دهد، احتمالاً میلی ناشناخته به مرگ هم وجود دارد.^{۵۰}

فریتيوف نانسن^{۵۱} (۱۸۶۱-۱۹۳۰)

در بین تمام کاوش‌گران قطب، فریتيوف نانسن نروژی و ریچارد برد^{۵۲} آمریکایی شاید درون‌نگرترین و فلسفی‌ترین بودند. آنها نه تنها مشاهدات علمی و اسناد ماجراهای بزرگ مقاومت‌های فوق‌بشری بلکه تأملاتی درباره‌ی طبیعت، کیهان و معنی زندگی را نیز باقی گذاشتند. هر دوی آنها معتقد بودند زندگی احتمالاً عمیق‌ترین معنای خودش را در فضای غیرانسانی زیبایی و هراس از یخ بروز می‌دهد نه در خلوت مطالعه‌ی انسان.

نانسن یک زیست‌شناس ماهر دریا، سیاست‌مدار و انسان‌دوست بود. با این وجود، بدون شک، شهرت ماندگارش به واسطه‌ی دستاوردهایش به عنوان یک کاوش‌گر بوده است. دو سفر از سفرهای اهمیت خاصی دارد. اولی در سال ۱۸۸۸ به همراه هم‌سفر بود که موفق شدند از فلات یخ گروتلند عبور کنند. دومی که بسیار بلندپروازانه‌تر بود تلاشی بود برای رسیدن به قطب شمال که از طریق جریان آب در عرض حوضچه‌های قطبی و با کشتی‌اش فرام^{۵۳} صورت گرفت. زمانی که نانسن متوجه شد یخ‌های شناور و کشتی او را به شمال نمی‌برند، آن را ترک کرد (۱۴ مارس ۱۸۹۵) و تنها با یکی از هم‌سفرانش، یوهانسن^{۵۴}، به سوی مقصدشان حرکت کردند. آنها به عرض جغرافیایی ۱۴ و ۸۶ شمالی رسیدند، شمالی‌ترین نقطه‌ای که انسان به آن دسترسی پیدا کرده بود. اما به خاطر ناهم‌واری و غیرقابل عبور بودن یخ نتوانستند فراتر از آن بروند. سفر بازگشت آنها به سوی سرزمین تمدن خودش قصه‌ای دور و دراز دارد، کاری متهورانه و جسورانه: آنها از جنوب و از آن سوی یخ‌های بی‌ثبات گذر کردند، سوار بر کایاک از باریکه‌های آب گذشتند و به (سرزمین) فرانتس یوزف لند^{۵۵} رسیدند و در آنجا زمستان را سپری کردند (۶-۱۸۹۵) و سرانجام اعضای یک گروه انگلیسی آنها را پذیرفتند.^{۵۶}

گرچه نانسن نتوانست به قطب شمال برسد اما به خاطر سفری که با تخلیش برنامه‌ریزی و اجرا کرد بود، در سطح بین‌الملل مورد تحسین قرار گرفت. چون هیچ کدام از اعضای گروهش از دست نرفتند (فرام صحیح و سالم با هدایت اتو اسوردروپ^{۵۷} بازگشت) و چون این سفر اطلاعات فراوانی در همه‌ی ابعاد جغرافیای قطب شمال و اقیانوس‌شناسی فراهم کرد، باید آن را یک کوفتیت محسوب نمود. مهم‌ترین یافته‌ی او دریای یخ‌زده‌ای بود که قطب را فرا گرفته بود و حوضچه‌های قطبی را پر می‌کرد. از آنجایی که نانسن تعلیم جانورشناسی دیده بود و در تحقیق مستعد بود، می‌توانست یک کار علمی سودمند و ارزنده را به عهده بگیرد. اما این‌طور نشد. شاید به خاطر اشتیاق پسرانه‌اش به داستان‌های وایکیینگ‌ها و بخصوص به منظره‌ها و چشم‌اندازهای پدیدآمده براساس کاوش‌های انگلیسی‌ها، حتی برای او راهی برای ماجراجویی پیش‌بینی می‌شده است. نانسن به‌عنوان مردی مسن مرتب به فکر زمان مرگ بود. وی علی‌رغم شایستگی طبیعی و آسودگی که در امور دنیوی

داشت، تقریباً یک سمبل محسوب می‌شد و برای تمامی دستاوردهای ملموس عینی‌اش گاه‌گاهی از خود می‌پرسید آیا علم انگیزه‌ی اصلی سفرهایش بوده است؟ نانس و هم‌سفرانش با اسکی از فلات یخ گروئنلند گذر کردند. روزنامه‌نگاران تمایل داشتند گذر او را شاهکاری جسورانه یا حتی به خاطر استفاده از اسکی، یک ورزش بنامند و این باعث آزار او می‌شد.^{۵۸} همان‌گونه که نتایج سفرش نشان می‌داد چون کارهایش در عمل مفید بود، ترجیح می‌داد آنها را خمت به علم و انسانیت بداند. با این وجود، خود او هم شک داشت. در سال ۱۸۸۸، در حالی که روی تکه یخ شناوری در ساحل گروئنلند حرکت می‌کرد و به نظر می‌رسید از هدفش دورتر و دورتر می‌شود، «فکر می‌کرد بعد از عبور از یخ‌های درون مرزی به خانه بازگشته است اما خجالت‌زده بود چون نمی‌توانست چیزی درباره‌ی آنچه در طول راه دیده بود بگوید.» دوباره در ۱۸ ژوئیه‌ی ۱۸۹۴، وقتی فرام به سوی قطب شمال کشیده می‌شد، فکر می‌کرد بعد از پایان موفقیت‌آمیز سفرش به نروژ بازگشته است اما این فکر را هم کرد که شاید از مشاهدات دقیق غافل شده باشد. چون وقتی مردم پرسیدند کجا بوده است، نمی‌توانست پاسخ گوید.^{۵۹}

اشتیاق کاوش‌گر برای خانه

اشتیاق برای خانه با خلق و خوبی که مدام در پی ماجراجویی و چیزهای ناشناخته است همخوان به نظر نمی‌رسد. حتماً هم نباید این‌طور باشد. البته وجود خان به‌عنوان پایگاه امن و نقطه‌ی حرکت برای ماجراجو ضروری است. از این گذشته، به نظر می‌رسد به تعبیری روان‌شناختی، همان وجودش به‌عنوان دنیایی از فضاهای خودمانی و امور روزمره که مختص خورد و خوراک و آسایش است در بعضی افراد گرایش به بیگانگی فضای نامساعد را تقویت می‌کند. اشتیاق به خانه در نوشته‌های نانس مشهود است. برای گوش امروزی صحبت امروزی صحبت از خانه زنگ پراحساسی دارد که با نثر غیراحساسی که بعضی جاها برای توصیف مشتقات خارق‌العاده به کار می‌رود به‌شدت مغایر است. «برای آخرین بار بود که خانه‌ام را ترک کردم و تنها به سوی پایین باغ و به ساحل رفتم همان‌جا که لنج نفت‌سوز کوچکم، فرام بی‌رحمانه منتظرم بود. پشت سرم تمام آنچه در زندگی‌ام عزیز بودند قرار داشت. پیش روی من چه بود؟ چند سال باید می‌گذشت تا می‌توانستیم دوباره همه‌ی آنها را ببینیم؟ چرا در آن لحظه نباید تسلی می‌شدم و برمی‌گشتم؟ اما لیو^{۶۰} کوچولو آن بالا کنار پنجره نشسته بود و داشت دست می‌زد ...»^{۶۱} هنگامی که با یوهانسن در کلبه‌ی بدوی‌شان زمستان را سپری می‌کردند، نانس به همسر و دخترش می‌اندیشید. در تقویم (۱۹ دسامبر ۱۸۹۵) خود نوشته بود: «او عصر زمستان آنجا می‌نشیند و زیر نور چراغ خیاطی می‌کند. کنارش دختری جوان با چشم‌هایی آبی و موهایی طلایی با تویی بازی می‌کند. او با مهربانی موهای بچه را نوازش می‌کند. چشم‌هایش خیس می‌شوند و اشک‌های سنگینش روی پارچه‌ها می‌افتند. ... این‌جا کنار من، یوهانسن خوابیده و در خواب لبخند می‌زند. پسر بیچاره، امیدوارم در خواب کریسمس را در خانه با آنها بی که دوستشان دارد سپری کند.»^{۶۲}

اردوگاه خانه‌ای است دور از خانه. به نظر می‌رسد با امکاناتی که در راه فراهم می‌کند، می‌تواند بیشتر شبیه خانه شود، و در مقایسه با سردی و بی‌تفاوتی و یا ضدیت شدید طبیعت یخ‌زده‌ی بیرون، نیاز جسم به فضای خودمانی و آسودگی را برآورده می‌کند. بنابراین نانسن درباره‌ی زندگی در فلات گروئنلند چنین می‌نویسد: «هرچقدر هم که روز سختی را می‌گذرانیم، هر چقدر سرما کشنده بود، همین که دور اجاق مان می‌نشستیم و به پرتوهای کم‌رنگ نورش که از چراغ متسع می‌شد خیره می‌شدیم و صبورانه انتظار غذا را می‌کشیدیم، همه را فراموش می‌کردیم. در واقع نمی‌دانم چند ساعت از زندگی‌ام با لذتی بیشتر از این به گذشته نگاه کرده‌ام و وقتی سوپ، غذای آب‌پر یا هر چه برای شام داشتیم آماده می‌شد، وقتی غذا سرو می‌شد و ته‌مانده‌ی شمع کوچک روشنایی می‌داد تا بینیم چه می‌خوریم، شادی ما به اوج می‌رسید. و اطمینان دارم همه با من موافقم که زندگی بیش از زندگی کردن ارزش دارد.»^{۶۳}

ارنست شکلتن^{۶۴}، کاوش‌گر بریتانیایی قطب جنوب اشتیاقی مشابه نانسن به خانه داشت. گرچه برای آنهایی که ترکشان کرده بود می‌توانست گیج‌کننده یا اگر نه، کمی ریاکارانه به بیاید. لنجی که «بی‌رحمانه» منتظر نانسن بود تا او را به کشتی‌اش برساند، به خاطر میل و خواسته‌ی خود او آنجا بود. هیچ عمل خارجی‌ای او را مجبور به عزیمت نمی‌کرد. به نظر می‌رسید شکلتن هم گرفتار همان چندگانگی یا بدآگاهی شده باشد. وقتی در سال ۱۹۰۷ خانه را به قصد کاوش در قطب جنوب ترک کرد، برای همسرش نامه نوشت و اظهار تأسف کرد، با وجودی که مقامی بیرونی به او دستور این کار را داده بود. «همسر عزیزم، چهره‌ی شجاع و عزیزت در برابرم است و تو را در حالی که در اسکله ایستاده‌ای و به من لبخند می‌زنی می‌بینم. قلبم آن قدر تحت فشار است که نمی‌توانم صحبت کنم و احساس کردم فقط می‌خواستم به خشکی برگردم و تو را در آغوشم بگیرم و عشق و توجه خود را به تو تقدیم کنم. ...»^{۶۵} هم شکلتن هم نانسن تعلق شدیدی به خانه‌ی دور از خانه‌شان داشتند. وقتی شکلتن در ۲۹ اکتبر ۱۹۰۸ اردوگاه را ترک می‌کرد تا راهی قطب جنوب شود، نوشت: «وقتی داشتیم پناهگاه را ترک می‌کردیم، جایی که چندین ماه را با راحتی در آن سپری کرده بودیم، واقعاً تأسف می‌خوردیم. ... احساس می‌کردیم درون‌مان تاریک است. نور استیلن در مقایسه با خورشید بیرون بی‌رمق بود و آنجا در مقایسه با یک سکونتگاه معمولی کوچک بود. با این وجود، هنگامی که آنجا را ترک می‌کردیم، غمگین بودیم. شب گذشت. همین طور که برای شام دور هم نشسته بودیم، آفتاب عصرگاهی از هواکش وارد شد و دایره‌ای از نور روی عکس ملکه را درخشان کرد.»^{۶۶}

زیبایی قطب شمال و مرگ

نانسن عمیقاً تحت تأثیر چهره‌های عالی‌تر زیبایی طبیعت قرار داشت. این حالت در آن قسمت‌هایی از یادداشت‌هایش که سپیده‌دم را توصیف می‌کند مشخص است. «اغلب اوقات حرکت اسرارآمیز نور را می‌بینیم، هرگز از خیره‌شدن به آن خسته نمی‌شویم، به نظر می‌رسد هم چشم و هم احساس را افسون می‌کند چون دست‌کشیدن از آن غیرممکن است.» اسطوره‌شناسی نروژی این افسون را

تقویت کرده است.» آیا این غول آتشین سورت^{۶۷} است که چنان با قدرت چنگ نقره‌ای‌اش را می‌زند که رشته‌هایش می‌لرزند و در تالو شعله‌های موسپلشاین^{۶۸} می‌درخشند.^{۶۹} اما شاید در آن قسمت از یادداشت‌ها حتی مدرک قوی‌تری از خلق و خوی رماتیک نانس و عشق او به طبیعت وجود داشته باشد، آنجا که سعی نمی‌کند یک صحنه‌ی زیبا را توصیف کند بلکه فقط به رخدادی توجه دارد که به‌خودی‌خود سرشار از شور و هیجان و زیبایی مافوق طبیعی است. گذر از فلات یخ گروئنلند زیر نور ماه نمونه‌ای از آن است. نانس می‌نویسد: «هوا داشت به سرعت تاریک می‌شد اما ماه کامل داشت در آسمان طلوع می‌کرد و به ما نور کافی می‌داد تا ببینیم و از شکاف‌های بد یخی دوری کنیم. خیلی عجیب بود وقتی دیدیم دو کشتی با بادبان‌های مربع به شکل وایکینگ‌ها که در برابر سفیدی برف و جلوی قرص کامل ماه سیاه به نظر می‌آمدند پشت سر من حرکت می‌کردند.»^{۷۰}

[...] نانس که ظاهراً در هر راهی موفق بود در زمان‌هایی که در مقابل سفر توان‌فرسای کاوش قطب بی‌دفاع می‌ماند، احساس افسردگی می‌کرد و حتی در دنیای قطبی خودش جایی که زیبایی و عظمت را در آن دید، تقریباً همیشه مرگ را می‌دید. این که اغلب به یخ را به مرگ متصل می‌کرد جالب توجه بود. در اولین جمله‌ی اثر دوجلدی او، دورترین نقطه‌ی شمال^{۷۱}، آمده است: «مناطق قطبی سخت زیر پوشش برف پنهان از نظرها و پای‌نخورده باقی مانده‌اند و از اولین سپیده‌دم و به عمیق‌ترین خواب مرگ فرو رفته‌اند.»^{۷۲} از نظر نانس، مناطق قطبی «قلمر» یا «سرزمین» مرگ‌اند. خود زمان هم یخ‌زده به نظر می‌رسد. «سال‌ها می‌آیند و می‌روند بدون این که توجه کسی را به خود جلب کنند و ... در این طبیعت ساکت، هیچ حادثه‌ی رخ نمی‌دهد. ... اینجا چیزی نیست جز ستاره‌های چشمک‌زن و سوسوی درخشان و سرخ‌فام سپیده‌دم در آن سوی شب یخ‌زده. من فقط می‌توانم سایه‌ی میهمی از فرام را ببینم که تیره و تار در ظلمتی غم‌گرفته ایستاده است. ... مثل ذرده‌ای بی‌نهایت کوچک که در فضای بی‌کران سرزمین مرگ گم شده باشد.»^{۷۳} در سرزمین فراتس یوزف، همان‌جا که نانس زمستان را با ملایمت و ناراحتی سپری کرد، افکار مخوف او در تصاویری از سفیدی، سردی، سختی و سکوت منعکس می‌شوند. در مدخل یادداشت روزانه‌ی ۱ دسامبر ۱۸۹۵ او آمده است: «زیبایی اسرارآمیز بدون احساس انگار که یک سیاره‌ی مرده از مرمر سفید براق ساخته شده باشد. درست همان‌گونه که کوه‌ها باید آنجا بایستند و سرمای منجمدکننده و یخ‌آلود هم آنجاست. درست همان‌گونه که رودخانه باید زیر پوشش برف منجمد شده‌اند و حالا ماه مثل همیشه به آرامی و در سکوت در مسیر بی‌انتهایش در فضای بی‌جان حرکت می‌کند و همه چیز خاموش می‌ماند، خاموشی وحشت‌ناک با سکوتی که روزی وقتی زمین دوباره ویران و متروک شود، فرمانروایی خواهد کرد.»^{۷۴}

ریچارد برد (۱۸۰۸-۱۹۵۷)

سالی که ریچارد برد متولد شد همان سالی بود که فریتیوف نانس در آن سوی سرزمین یخی گورنلند کشتی‌رانی می‌کرد. بنا برانی آمریکایی‌ها و نروژی‌ها یک نسل با هم فاصله دارند: یکی آمد

که دریا سالار شود و دیگری سفیرو دولتمرد. هر دو از مردان موفق جهان و از کاوش‌گران بزرگ قطب بودند. آنچه آنها را از هم‌طرازانشان در زمان خودشان و در گذشته متمایز می‌نمود مشخصاً گرایشی امروزی بود که سفرهایشان را به سوی ناشناخته‌های جغرافیایی و به سوی خودشناسی پیش می‌برد. هر دو کتاب‌هایی تألیف کردند اما برد کتابی تحت عنوان تنها^{۷۵} نوشت که جادودانگی ادبیات را در آن می‌شود دید. در این کتاب، گذرا چهار ماه و نیم به تنهایی (در ۱۹۳۴) در تخته‌ی یخی جزیره‌ی راس^{۷۶} واقع در قطب جنوب ثبت شده است. چرا به آنجا رفته است؟ دلایل سپری کردن زمستان در عرض جغرافیایی ۰۸ و ۸۰ جنوبی چه بوده است؟ دلایل علمی خوبی برای این مأموریت وجود داشته است. یکی از دلایل که واقعاً برای او اهمیت داشت شخصی بود: تجربه‌ی خارق‌العاده. او می‌خواست «مدتی با خود تنها باشد و طعم آرامش، سکوت و تنهایی را بجشد تا در یابد که اینها واقعاً چقدر خوب است.»^{۷۷} در ادونس بیس^{۷۸}، ویرانی جسمی قاطعانه بود: «به هر سو نگاه می‌کردم، شمال، شرق، جنوب یا غرب، چشم‌انداز همه یکی بود: گستره‌ی برف به افق می‌رسید. کلبه بدون هیچ دلیل خاصی رو به غرب بود. ...»^{۷۹} تجربه‌های دردناکی رخ داد اما بدترین آنها حمله‌ی یأس و ناامیدی بود که یک دوره بیماری در پی داشت. سوءظن به خود او را عاجز کرده بود. «من در جست‌وجوی آرامش و روشن‌گری آمده بودم. ... [و] برای این مأموریت به دلیل موجه علمی مجهز بوده‌ام. حالا دیدم که هر دوی آنها واقعاً چه بودند: اولی توهم و دومی یک خیابان بن‌بست.» افکار او به خانواده‌اش هم سرایت کرد و این‌طور خاتمه داد که «در آخر دو چیز واقعاً برای یک مرد اهمیت دارد بدون توجه به این که او چه کسی و این و چیز یکی صحبت و دیگری خانواده‌اش است، هر چیز دیگری غیر آن بی‌اساس است، آنها کشتی‌هایی هستند که خود را به دست صحبت بادها و امواج یک‌طرفه می‌سپارند اما خانواده لنگری همیشگی است، لنگرگاهی ساکت که کشتی مرد می‌تواند در حالی که به ریسماهای غرور و وفاداری بسته شده به این سو و آن سو رود.»^{۸۰}

متوجه شدم افکار نانس در قطب شمال پیوسته به سوی مرگ کشیده می‌شده است، نه در لحظه‌های یأس یا خطر بلکه در لحظه‌هایی که می‌توانسته درگ کند و با قلمرو دنیای محصور در یخ مواجه شود. برد خوش‌بین‌تر بود. نثر او فقط در برخی موارد نادر آهنگی غم‌ناک دارد. یکی از این موارد توصیف کوه‌های یخی پنهان‌شده در مه است: «همه جا ناوگان‌های یخ، که بسیار بزرگ‌تر از تمام ناوگان‌های دنیا هستند، مایوسانه در تاریکی مه‌آلود [سرگردان‌اند].» دیگری توصیفی از ناپدیدشدن خورشید در ادونس بیس است. «حتی در میانه‌ی روز هم خورشید فقط کسی بالاتر از خط افق است. هوا سرد و تیره است. نور آن در روشن‌ترین زمانش هم سایه‌ی زیادی ایجاد می‌کند. تاریکی آندوه‌بار بر آسمان شفق‌گون سایه انداخته است. این فاصله بین زندگی و مرگ است. همان شیوه‌ی نگاه کردن دنیا به آخرین انسانی است که در حال مردن است.»^{۸۱}

در نظر نانس، زیبایی قطب لزوماً تسلی‌بخش نیست: برعکس از نظر برد، معبری است به سوی احساس یکی‌شدن با کیهان. در یادداشت‌های برد، پیام آرامش و هماهنگی پیوسته استنباط می‌شود. «روز در حال جان‌دادن بود. شب مولد شد، اما با آرامش عمیق. در اینجا فرآیندها و نیروهای

وصف ناپذیر کیهان هماهنگ و بی صدا بودند. هماهنگی، بله همان بود که از سکوت بیرون می آمد، شاید آهنگی ملایم، نوای سازی کامل، موسیقی آسمان ها. کافی بود برای یک لحظه خودم را جزئی از آن آهنگ قرار می دادم. در آن لحظه بدون شک می توانستم یکی شدن انسان با جهان را احساس کنم.^{۸۲} این احساس یکی شدن یک بار به شکلی غیرمنتظره و تا حدی تأثیرگذار در نیمه شب ۱۱ کاه می رخ داد. برد داشت سمفونی پنجم بتهوون را گوش می کرد. «شب آرام و شفاف بود. در کلبه و درجه‌ی سقف را باز گذاشتم. در تاریکی ایستادم تا به اطراف و به بعضی ستاره‌های مورد علاقه‌ام نگاه کنم. ... یک دفعه توهم مرا فرا گرفت. فکر کردم هر چه می بینم دقیقاً همان را می شنوم. انگار موسیقی با آنچه داشت در آسمان اتفاق می افتاد در آمیخته بود. هرچه موسیقی شدت می گرفت، سیده‌دم کم رنگ افق با سرعت بیشتری تبیین می گرفت و خودش را به سوی تاق‌های آسمان و پرتوهای دامن کشیده‌ی سپهر می رساند و در بالای سر من این جلوه‌گری به اوج خود رسید. موسیقی و شب یکی شدند. به خود گفتم تمام زیبایی‌ها شبیه و برخاسته از یک اصل اند. عملی شجاعانه و فداکارانه را به یاد می آورم که از همان جوهر موسیقی و سیده‌دم است.»^{۸۳}

سخن آخر

از دیدگاه تاریخی، واکنش انسان غربی به محیط‌های خشن بیابان و یخ شباهت‌های فراوانی دارد، همان‌گونه که تفاوت‌های چشمگیری هم دارد. بیابان محیطی است که ناسازگاری کم‌تری دارد. نفوذ انسان در آن تاریخچه‌ی طولانی‌تری دارد. ناحیه‌های متحدالمرکز خانه و فضای خانه در بیابان بیشتر جلب توجه می‌کنند تا در یخ جایی که در هم فشرده می‌شوند. و رو در روی هم به شکلی کاملاً تعریف شده قرار می‌گیرند، مکان خانه کلبه است و بلافاصله بعد از آن فضای بیگانه قرار دارد گستره‌ای از سفیدی که ظاهراً از تمام جهات به ناکجا می‌رسد. از نظر تاریخی نیز به استثنای چند راهب که تا ۷۹۵ بعد از میلاد برای خلوت‌گزینی به دورترین نقاط شمال و به سرزمین‌های یخی رفته بودند، تلاش سنجیده برای نفوذ به مناطق قطبی پدیده‌ای است که به دوران مدرن مربوط می‌شود. در ارزش‌گذاری برای زمین‌های یخ‌زده و لم‌یزرع طبیعی است زبان دینی که بین معتکفان بیابان بسیار برجسته می‌نماید غایب است. [...]

اگر ما خودمان را به دوران مدرن محدود کنیم، تفاوت‌ها و شباهت‌های دیگری رخ می‌دهند. یکی از آنها توجیه علم است که در کاش قطب مهم‌تر از کاوش بیابان است. شاید تفاوت صرفاً تفاوت علوم فیزیکی در مقابل علوم انسانی باشد. از قرن هجدهم به بعد، اروپایی‌ها به علوم انسانی علاقه نشان دادند، یعنی به خاطر بقایای باستان‌شناختی مصر و خاور نزدیک و قدمت تاریخی‌شان و همین‌طور به خاطر سنت‌های عجیب و غریب مردم آن زمان. سرزمین‌های خشک با این که در میان خود جزایر غنی از فرهنگ و تاریخ دارند، قسمت‌های بسیار گسترده‌ی متروکی هم دارند. این هم ما را به یک تفاوت مهم دیگر می‌رساند. کاوش‌گران بیابان به تنهایی پیش می‌روند؛ به یاد شخصیت‌های به‌خودمتکی و خودبینی همچون دوروتی، لارنس و تسیگر می‌افتیم. آنها نه تنها یک منظره بلکه

مردم و فرهنگ خودشان را نیز «از خود ندانسته‌اند.» از نظر آنها، خانه منشأ احساس نیست، وطن پرستی و پرچم الهام‌بخش نیستند. درست برخلاف آنها، کاوش‌گران قطب به صورت گروه‌های یکپارچه، اگر حمایت مالی کشورهاشان هم نباشد با روحیه قوی، خود را به مخاطره می‌اندازد و پیش می‌روند. درست است که برد «تنها» بود اما فقط جسمش تنها بود، در طول اقامتش در ادونس بیس، از طریق رادیو ارتباط منظمش را با گورهای در آمریکای کوچک^{۸۴} حفظ می‌کرد. پس به دل‌بستگی احساسی کاوش‌گران قطب به خانه اشاره کردیم. با حضورشان در خانه احساس «درخانه‌بودن» ندارند اما به لحاظ فکری این احساس را دارند: در حالی که تقریباً پیوسته مفتون دنیای یخ‌زده می‌شدند، همچنان به مکان، ملیت و فرهنگ بومی‌شان می‌بالیدند.

همان‌گونه که در نگاه به این دو محیط سخت، شباهت‌هایی دیده می‌شود، مشخص است که واقعاً شباهت‌هایی وجود دارد و همین هم دلیل این مطالعه‌ی تطبیقی است. دوست دارم با تمرکز بر یکی از همین نگرش‌های مشترک مطلب را به پایان برسانم. این اشتیاق است که کسی را از خودش و دنیای عادی را خارج می‌کند و به سوی جایی گسترده، طاقت‌فرسا و متفاوت می‌کشاند. اگر خانه به معنای محدود آن «خود» با برداشت‌های حسی چندگانه‌ی پراکنده‌اش را جذب کند، اگر غذای خانه نوعی فاصله‌گیری روانی ایجاد کند که ارزش‌گذاری زیبایی‌شناختی را ممکن سازد، آن گاه فضای بیگانه بار دیگر موجب وحدت می‌شود ولی این بار با تحت‌الشعاع قرار دادن فرد. در مواجهه با عظمت و قدرت بیابان و یخ، صرفاً می‌توانیم کنار بایستیم و چنان ارزش‌گذاری کنیم که انگار جلوی منظره‌ی باغ و دیگر آثار هنری ایستاده‌ایم. احساسات متناقض و از جمله ترس برانگیخته می‌شود و همزمان با حضور قدر قدرت طبیعت جذب و مغلوب می‌شود. جذب در واقعیت‌های حسی خانه یعنی زندگی، در حالی که فقدان خود در فضایی بیگانه – حتی اگر لحظه‌هایی خلسه‌آور را به همراه آورد – یعنی مرگ. شاید بتوان گفت کاوش‌گران بیابان و یخ نیم عاشق زیبایی نافذ و نیم عاشق مرگ بودند.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Yi-Fu Tuan, "Desert and ice: Ambivalent aesthetics", in *Landscape, Natural Beauty and the Arts*, ed. Salim Kemal & Ivan Gaskell (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), pp. 139-157.

پی‌نوشت‌ها:

۱. حماد نوعی منظره‌ی بیابان با فلات‌های صخره‌ای، خشک و سخت و شن‌اندک. به آن رج (reg) نیز می‌گویند، که در مقابل ارگ (erg) یا شن‌زار قرار دارد. - م.

2. ice shelf

3. Homer, *Odyssey* IV.

4. E. H. Bunbury, *A History of Ancient Geography among the Greeks and Romans*, 2nd

ed., vol. 2 (New York: Dover, 1959); John Leighly, "Dry Climates: Their Nature and Distribution", Desert Research, Proceedings International Symposium, Resaerch Council of Israel, special publication no. 2 (Jerusalem, 1953).

5. James Hutton

6. James Hutton, "The theory of earth", Royal Society of Edinburgh, vol. 1, part 2 (1788), p. 62.

7. Yi-Fu Tuan, The Hydrological Cycle and the Wisdom of God (University of Toronto Press, 1968).

8. Ralph C. Morris, "The Notion of a Great American Desert East of the Rockies", Mississippi Valley Historical Review, vo. 13 (1926), pp. 190-200; Martyn J. Bowden, "The perception of the Western interior of the United States, 1800-1870: A problem of historical geography", Proceedings, Association of American Geographers, 1 (1969), pp. 16-21.

9. Henry Nash Smith, "Rain follows the plow: The notion of increased rainfall for the great plains, 1880-1844", Huntington Library Quarterly, 10 (1947), pp. 169-93.

10. J. H. L. Cumpston, The Inland Sea and the Great River: The Story of Australian Exploration (Sydney: Angus and Robertson, 1964).

11. Paul Carter, The Road to Botany Bay: An Exploration of Landscape and History (New York: Knopf, 1988), pp. 106-35.

12. John K. Wright, "The open polar sea", Geographical Review, vol. 43 (1953), pp. 338-65.

13. Nils Nordenskjold

14. R. C. Zaehner, The Dawn and Twilight of Zoroastrianism (New York: Putnam's, 1961), pp. 36-40.

۱۵. برای نمونه، رک دیوان شعر محبوب زیر:

Three Hundred Poems of T'ang China (618-906 A. D.) (Hong Kong: Yih Mei Book Company).

16. George H. Williams, Wilderness and Paradise in Christian Thought (New York: Harper and Brothers, 1962), pp. 11-18.

17. J. H. Simpson

18. J. H. Simpson, Journal of a Military Reconnaissance from Santa Fe, New Mexico, to Navajo Country (Philadelphia: Lippincott, 1852), p. 32.

19. W. H. Mackean, Christian Monasticism in Egypt (London: SPCK, 1920), pp. 135-7.

20. Jerome

21. Robert Payne, Jerome: The Hermit (New York: Viking, 1951), p. 99.

22. Cassian Conferences 9 and 19, trans. C. S. Gibson, in Nicene and Post-Nicene Fathers, 2nd series (New York, 1984), vol. 11.

23. Meister Eckhart

24. R. B. Blakney, Meister Eckhart: A Modern Translation (New York: Harper Torchbooks, 1941), pp. 200-1.

25. Norman Douglas

26. Norman Douglas, Experiments (New York: McBride and Co., 1925), pp. 19-20; Fountains in the Sand (London: Secker, 1925), p. 183.
27. Charles Doughty
28. T. E. Lawrence
29. Wilfred Thesiger
30. Richard Trench, Arabian Travellers: The European Discovery of Arabia (Topsfield, MA: Salem House, 1986), p. 213.
31. Seven Pillars of Wisdom
32. T. E. Lawrence, Seven Pillars of Wisdom (New York: Doubleday, Doran and Co., 1935), p. 40.
33. internal
34. G. Edward White
35. Frederic Remington
36. Owen Wister
37. Theodore Roosevelt
38. G. Edward White, The Eastern Establishment and the Western Experience: The West of Fredric Remington, Theodore Roosevelt, and Owen Wister (New Haven: Yale University Press, 1968), pp. 80-1.
39. H. C. Allen, Bush and Backwoods: A comparison of the Frontier in Australia and the United States (East Lansing: Michigan State University Press, 1959); J. M. Powell, "Images of Australia, 4191-8871", Monash Publications in Geography, no. 2791(3).
40. Tom Collins
41. Such Is Life
42. Riverina
43. New South Wales
44. Tom Collins, Such Is Life (First published in 1903; Sydney: Angus and Robertson, 1962), pp. 80-1.
45. Dorothy Mackellar
46. Brian Elliot, The Landscape of Australian Poetry (Melbourne: Cheshire, 1967), p. 23.
47. Barcroft Boake
48. Queensland

۴۹. به نقل از:

Powell, "Images", p. 01.

50. L. P. Kirwan, A History of Polar Exploration (Harmondsworth: Penguin, 1962); Chauncy C. Loomis, "The Arctic sublime", in U. C. Knoepfelmacher and G. B. Tennyson (eds.), Nature and the Victorian Imagination (Berkeley: University of California Press, 1977), pp. 95-112.

51. Fridtjof Nansen

52. Richard E. Byrd

53. Fram

54. F. H. Johansen

55. Franz Josef Land
56. Edward Shackleton, Nansen the Explorer (London: Witherby, 1959).
57. Otto Sverdrup
58. L. Nansen, Nansen a Family Portrait (London: Longmans, 1957), pp. 48-9.
59. Hoyer, Nansen, p. 79.
60. Liv
61. Fridtjof Nansen, Farthest North: Being the Record of a Voyage of Exploration of the Ship "Fram" 1893-96, (New York: Harper and Brothers, 1897), vol. 1, p. 81.
62. Nansen, Farthest North, vol. 2, p. 446.
63. Fridtjof, Nansen, The First Crossing of Greenland (London: Longmans, 1892), p. 297.
64. Ernest Shackleton
65. Christopher Ralling, Shackleton: His Antarctic Writings (London: British Broadcasting Corporation, 1983), p. 29.
۶۶. همان، ص ۷۹.
67. Surt
68. Muspellsheim
69. Nansen, Farthest North, vol. 2, pp. 446-7.
70. Nansen, The First Crossing of Greenland, p. 313.
71. Farthest North
72. Nansen, Farthest North, vol. 1, p. 1.
۷۳. همان، ص ۴۱.
۷۴. همان، ص ۴۰.
75. Alone
76. Ross Shelf Ice
77. Richard E. Byrd, Alone (First published in 1938; Los Angeles: Tarcher, n. d.), pp. 3-4.
78. Advance Base
79. Richard E. Byrd, Discovery (New York: Putnam's, 1935), p. 167.
80. Byrd, Alone, pp. 178-9.
۸۱. همان، صص ۲۵-۴-۷۳.
۸۲. همان، ص ۸۵.
۸۳. همان، صص ۹-۱۳۸.
84. Little America